

خاطرات خدمت نظام وظیفه آیت‌الله سیدمحمد خامنه‌ای از زبان خودش

۲۱ شهریور ۱۳۹۳ ساعت ۲۲:۳۰

من اصلاً تمایلی به سربازی رفتن نداشتم، بلکه حتی به دلایل مختلف از آن گریزان بودم و مانده بودم چه بکنم. استخاره کردم خیلی خوب آمد و ترک آن خیلی بد.

من اصلاً تمایلی به سربازی رفتن نداشتم، بلکه حتی به دلایل مختلف از آن گریزان بودم و مانده بودم چه بکنم. استخاره کردم خیلی خوب آمد و ترک آن خیلی بد. به مرحوم والد مراجعه کردم و از ایشان خواستم دوباره برایم استخاره بگیرد. استخاره ایشان هم خیلی خوب آمد و باز، ترک آن خیلی بد! ناچار تسلیم شدم و تصمیم گرفتم به سربازی بروم

پس از آنکه لیسانس گرفتم عده‌ای از دوستان اصرار داشتند به کار دولتی بپردازم و مثلاً به آموزش و پرورش بروم. از جمله‌ی این دوستان آقایان باهنر و بهشتی و سیدرضا برقی بودند، اما من قبول نکردم و گفتم از شغل دولتی خوشم نمی‌آید. عده‌ای هم اصرار داشتند به دادگستری بروم و قاضی شوم، اما مایل نبودم. چون دو سال دوره کارآموزی دادگستری را گذرانده بودم آقای بهشتی بیش از همه اصرار داشت بروم و وکیل بشوم. او معتقد بود در جمع محدود خودمان خیلی خوب است کسی وکیل دادگستری بشود. جمع «ما» محدود می‌شد به چند تن از حوزویان سابق از جمله آقایان بهشتی و باهنر.

اما این طور نشد. آن ایام خیلی تلاش کردم به قصد ادای حج تمتع به مکه مشرف شوم، اما گفتند چون از دانشگاه فارغ التحصیل شده‌ام سرباز محسوب می‌شوم و حق مسافرت به خارج از کشور را ندارم و حتماً باید به سربازی بروم.

خیلی تلاش کردم از مراجع آن زمان قم یا نجف حکم اجتهاد بگیرم. مدرک اجتهاد از مراجع موجب معافیت از سربازی بود. بیت آیت‌الله سید محسن حکیم نسبت به من شناخت داشت. حتی برای جمع

آوری وجوهات به من نامه نوشته بود و حکم داده بود. لذا به بیت ایشان نامه نوشتم، اما یکی از اطرافیان ایشان که مردی بی خیر و بی فایده بود و اسمش را نمی‌برم، در بیت آقای حکیم مانع کار من شد و کار من سرانجام نیافت و من مجبور شدم به سربازی بروم.

من اصلاً تمایلی به سربازی رفتن نداشتم، بلکه حتی به دلایل مختلف از آن گریزان بودم و مانده بودم چه بکنم. استخاره کردم

خیلی خوب آمد و ترک آن خیلی بد. به مرحوم والد مراجعه کردم و از ایشان خواستم دوباره برایم استخاره بگیرد. استخاره ی ایشان هم خیلی خوب آمد و باز، ترک آن خیلی بد! ناچار تسلیم شدم و تصمیم گرفتم به سربازی بروم. معلوم شد که هنوز دوران زندگی سخت و ناآرام من به سر نیامده «و بلا انگشتی و من نگیرم».

در سربازی رسته سپاه دانش را انتخاب کردم، چون سپاه دانشی‌ها آزادتر بودند و امکان فعالیت‌های مذهبی و سیاسی هم وجود داشت. سپاه دانشی‌ها سربازانی بودند که به روستاها می‌رفتند و به کار تدریس می‌پرداختند.

ابتدا باید دوره مخصوصی می‌دیدم، لذا به دیدن دوره ی سپاه دانش رفتم؛ اما متأسفانه اواسط کار همه چیز به هم خورد و ما در تلاطم افتادیم. رسته سپاه دانش را منحل کردند و قهراً به صف، یعنی نیروی زمینی منتقل شدیم و آموزش‌ها تکرار شد. مدتی بعد، ما را برای گذراندن دوره تکمیلی به دانشکده پیاده فرستادند. گمان می‌کنم که بین روحانیون کمتر کسی به اندازه من دوره نظامی دیده باشد.

من در دانشکده پیاده شیراز یک دوره فشرده شش ماهه گذراندم و در آن رشته‌های نظامی از توپخانه و زرهی و پیاده و مخابرات گرفته تا دوره نظری رنجری، همه را گذراندم و یاد گرفتم. البته خیلی از اینها دوره نظری بود، ولی حتی الامکان به عملیات هم می‌رفتم و آموزش عملی هم می‌دیدم.

به‌هرحال، این موضوع دو سال (۱۳۴۸ تا ۱۳۵۰) طول کشید و خیلی هم به من سخت گذشت. احتمال می‌دادم سرّ خوب آمدن استخاره‌ها این بوده که به یک سلسله فنون و اطلاعات نظامی مجهز شوم و روزی از آن استفاده کنم.

در دوره سربازی اصرار داشتم ریش بگذارم، به همین جهت مرا اذیت می‌کردند و مشکلات زیادی برای من درست کردند. از جمله مرا به منطقه دور و حاشیه ی کویر انتقال دادند و خیلی سختگیری می‌کردند. دو ماه حقوقم را ندادند و یک ماه اضافه خدمت برایم زدند که رذالت‌هایی در آن بود.

سعی داشتم در تهران بمانم و به شهرستان منتقل نشوم، اما آنها مرا به اطراف کویر فرستادند. ارتش آن زمان از نظر روانی هم محیط خوبی نبود. البته گرچه هر جور بود با زرنگی سواری خودمان را می‌کردیم و بقیه پیاده بودند. وضع خوبی برای خودم جور کرده بودم. ویلای سازمانی گرفته بودم که بیشتر افسرهای کادر از آن محروم بودند و حسرت مرا می‌خوردند. محیط ارتش در زمان ستم‌شاهی دارای انحطاط فکری و روحی بود. برای خود من علی‌رغم رفاه ظاهری یک دوره ریاضت روحی شد که برخی فیوضات بعد از آن احتمالاً تأثیر و نتیجه آن سختی‌ها و ریاضت‌ها بود. خداوند رحمان و رحیم است و اگر مصیبتی می‌دهد بی حکمت نیست.

در زمان انقلاب اسلامی در حد یک کارشناس امور نظامی در کسوت روحانی بودم و جا داشت پس از انقلاب از تجربه و آموخته‌های من در استراتژی و تاکتیک استفاده شود و کار جنگ دست صفر کیلومترها نیفتد، اما حسادت‌ها و سیاستبازی‌ها نمی‌گذاشت. به قول شاعر «لَمَّا غَلَا ثَمَنِي عَدِمْتُ الْمَشْتَرِي!»!

پس از رفتن آقای چمران (نماینده مجلس و همکار من در شعبه) به جبهه، من هم داوطلب شدم ولی هیئت رئیسه اجازه نمی‌داد؛ به بهانه اینکه کمیسیون قضایی ای که من رئیس آن بودم ضعیف می‌شود. آقای محمد منتظری، که از من شناخت داشت می‌گفت جای شما در جبهه است و تلاش می‌کرد که اجازه این کار را بگیرد ولی هیئت رئیسه مجلس مخالفت کرد.

دو سال دوره نظام وظیفه‌ی من به قدری واقعه و حادثه دارد که خود آن یک یا چند مجلد خاطرات را می‌طلبد. در همه جای آن تلخ و شیرینی با هم آمیخته بود. فرماندهان آنجا گاهی از خدماتی که به سربازها و امور جاری کرده بودم از من راضی بودند. روزی که سربازی ام تمام شد، یک ماه اضافه خدمت را که در پرونده‌ها نوشته بودند بخشیدند، بعضی از افسرهای حسود هم گفته بودند هرچه زودتر این افسر وظیفه را مرخص کنید برود پی کارش.

تجربه نظامی‌گری برای من که یک طلبه و روحانی و فقه و حکمت خوانده بودم از این جهت جالب بود که می‌دیدم گویی علم رزم و دفاع و ارتش‌تاری یکی از اجزاء و شعب فراموش شده حکمت و شاید فقاقت است و «امام» یعنی مرشد مردم و جامعه باید حتی بتواند در جنگ و جهاد و دفاع از دین و سعادت مردم هم امامت کند.

سیره ائمه اطهار (ع) هم تا آنجا که دیده‌ایم همین بوده است؛ هم فقیه و حکیم بودند و هم رزم‌آورو حکمای قدیم ایران باستان و مناطق دیگر جهان قدیم نیز، که «به چندین هنر آراسته» بودند، در هنر طراحی برای جنگ و اجرای آن مهارت داشتند و به اصطلاح امروزی استراتژیست بودند.

منطقاً هم حکمت عملی - که بخش مهمی از حکمت فلسفه است - بایستی جایی برای «تدبیر جنگی» در مجموعه حکمت مدنی (یا سیاست مدنی) داشته باشد و از قدیم سیف و قلم هر دو در کنار هم به کار کشور و سیاست می‌آمدند.

منبع: کتاب خاطرات سید محمد خامنه‌ای، انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی

